

نقد قدرت از دیدگاه مولانا در مثنوی

مریم محمدزاده*

چکیده

کمتر کسی ممکن است به مولانا به چشم منتقد و مصلح اجتماعی نگاه کند و در آثار عرفانی و غنایی وی به دنبال آرای انتقادی و سیاسی باشد؛ اما درک عرفان و اندیشه انسانی و مردم‌گرایانه او، تردیدی در جامعیت شخصیت و جهان‌بینی وی باقی نمی‌گذارد؛ از این رو بسیار طبیعی می‌نماید که او وقتی از رستگاری انسان و زندگی صلح‌آمیز و مبتنی بر معنویت و آگاهی سخن می‌گوید، قدرت ستم‌گرایانه و استبداد ظالمانه را به مثابه مانعی عمده نکوهش می‌کند. در این نوشتار سعی شده است با کنکاش در مثنوی، برخورد او با مسأله قدرت و حکومت و جهت‌گیری انتقادی نسبت بدان بررسی و تحلیل شود.

کلید واژه

مولانا - مثنوی - سیاست - عدالت - استبداد.

* عضو هیأت علمی دانش‌گاه آزاد اسلامی - واحد اهر.

۱- مقدمه

مولانا را بیشتر به واسطه آموزه‌های عرفانی و روح بزرگ حقیقت‌جو و دل عاشق‌پیشه و زبان شورانگیزش می‌شناسیم، در حالی که یکی از ممیزات شخصیت او، جامعه‌گرایی و مردم‌دوستی و احساس مسؤولیت او در مسایل اجتماعی و سیاسی است. حتی غزلیات شمس، که مبتنی بر طبیعت تغزلی و غنایی است و احوال و تجارب عاشقانه مولانا، بدون اختیار و آگاهی او در آن مجال بیان یافته است، نیز از اشارات اجتماعی و موضع‌گیری‌های سیاسی خالی نیست. آثار مکتوب مولانا از جمله فیه مافیه و مکتوبات از این جهت اهمیتی بیشتر دارد، ولی مثنوی به واسطه ذو وجوه بودنش، مأخذی مهم برای شناسایی و ترسیم سیمای اندیشه‌های اجتماعی - سیاسی مولاناست. در دنیای پر از راز و رمز مثنوی و در کنار آن همه شگفتی‌های ادبی و هنری و عرفانی که این اثر را در ردیف بزرگ‌ترین شاه‌کارهای جهان قرار می‌دهد، نگرش‌های انتقادی به مسایل سیاسی و اجتماعی جامعه به تفصیل بیان شده است.^۱ هرچند ممکن است این اعتراض‌ها و تندیه‌های مولانا در خطاب به سردمداران خودکامه و متولیان امور مردم، بیش‌تر منشأ عاطفی و احساسی داشته باشد تا تعلق به مکتب و بینش خاص سیاسی؛ اما هر چه هست، تأثیر این خطاب‌ها و عتاب‌ها کمتر از نصیحت الملوک‌ها و سیاست‌نامه‌ها نیست. وقتی مولانا می‌گوید «می‌بلرزد عرش از مدح شقی» اگرچه می‌خواهد خود را از گناه مدح شقی تبرئه کند، بیش از هر خطابه و استدلالی در آگاه کردن شاعران مدح‌پیشه به بزرگی گناهی که مرتکب می‌شوند مؤثرتر است.

مولانا هر چند بیش‌تر اوقاتش را در تجارب روحانی و شور و شیدایی سپری کرده و احوال درونی‌اش را به صورت سماع و غزل عینیت داده است، از مسایل اجتماعی و ارشاد طبقات مختلف مردم در روابط و تعاملات جمعی غافل نیست.

مثلاً فیه‌مافیه با تفسیر این حدیث شروع می‌شود که شرالعلماء من زارالامراء و خیرالامراء من زار العلماء. نعم الامیر علی باب الفقیر و بئس الفقیر علی باب الامیر، و مولانا به نوعی به تبیین این حدیث می‌پردازد که مردم را از برداشت ظاهر بینانه از آن برحذر دارد: «معنی آن، این است که شر عالمان آن کس باشد که او مدد از امرا گیرد و صلاح و سداد او به واسطه امرا باشد و از ترس ایشان خود تحصیل به نیت آن کرده باشد که مرا امر صلت دهند و حرمت دارند و منصب دهند. پس، از سبب امرا او اصلاح پذیرفت و از جهل به علم مبتدل گشت و چون عالم شد از ترس و سیاست ایشان، مؤدب

شد و بر وفق طریق می‌رود کام و ناکام. پس علی کل حال، اگر امیر به صورت به زیارت او آید، و اگر او به زیارت امیر رود زایر باشد و امیر مزور».

و در جای دیگری از همین کتاب، خطر هم‌نشینی با پادشاهان را نه در آسیبی که ممکن است به جسم برسد، بلکه در زیانی که برای دین و آزادگی افراد دارد، می‌داند: «با پادشاه نشستن خطر نیست که سر برود که سری است رفتنی، چه امروز چه فردا. اما از این روی خطر است که ایشان چون درآیند و نفس‌های ایشان قوت گرفته است و اژدها شده، این کس که به ایشان صحبت کرد و دعوی دوستی کرد و مال ایشان قبول کرد، لابد باشد که بر وفق ایشان سخن گوید و رأی‌های بد ایشان را از روی دل نگاهداشتی قبول کند و نتواند مخالف آن گفتن: از این روی خطر است زیرا دین را زیان دارد چون طرف ایشان را معمور داری طرف دیگر که اصل است از تو بیگانه شود... من اعان ظالمأ سلطه الله علیه... چون آن سو رفتی عاقبت او را بر تو مسلط کند».

به هر حال این عارف متفکر، همه تن چشم است؛ در کار انسان و جنبه‌های مختلف زندگی او با ظرافت و هوشیاری فوق‌العاده می‌نگرد و نشان نقّادی خود را بر اعمال و کردار تبه‌کاران می‌نهد.

۲- مولانا و اصحاب قدرت

مولانا، جلال‌الدین محمد بلخی (۶۷۲-۶۰۴) بزرگ‌ترین شاعر عارف در تاریخ هزار و چندسالهٔ ادب فارسی است. او که نخست به راه پدر می‌رفت و با خطابه‌های پرشورش، مردم را به ایمان، راستی و پارسایی و حقیقت فرا می‌خواند، بعد از آشنایی با شمس، آفاقی دیگر از حقیقت و ایمان و توحید را در پیش چشم دید و دریافت که برای تهذیب نفس خود و تربیت دیگران، راهی جز رسیدن به مرتبهٔ شهود بی‌واسطهٔ حقیقت از طریق کفّ نفس و زدودن زنگارهای شرک و کبر و عجب و هزاران گناه و کژی آشکار و پنهان نیست؛ از این رو سعی کرد بدون خطاب‌های عتاب‌آلود و آمرانهٔ خطیبان و واعظان، به شیوه‌ای غیر مستقیم و با مخاطب قراردادن فطرت و نهاد پاک و حق‌جوی مخاطبان خود، آنان را از درون بیدار کند و به رفع موانع ایمان و یقین و نزول انوار حقیقت برانگیزد.

غیر از مجالس سبعة، بقیهٔ آثار مولانا - مثنوی، غزلیات، فیه‌مافیه و مکتوبات - در دوران بعد از آشنایی با شمس پدید آمده است. جز غزلیات که مجالی برای ظهور عواطف و احوال عاشقانه و شور و شیدایی‌های جان بی‌قرار اوست، و مکتوبات که آینهٔ زندگی و روابط اجتماعی بشمار می‌رود. مثنوی و فیه‌مافیه غالباً به قصد عطف توجه

میریدان و مخاطبان به دل و احوال قلبی و عوالم درونی و معنوی شکل گرفته ولی خواه ناخواه از انعکاس مسایل مربوط به زندگی اجتماعی و وقایع تاریخی خالی نیست؛ و این ویژگی اخیر از جامعیت شخصیت و وسعت دید و حوزه تأملات و حساسیت‌های مولانا حکایت می‌کند و این اعتقاد او که هر حادثه اجتماعی و بیرونی، ممکن است در فرایند تزکیه نفس و مجتهده درونی، نقش مثبت یا بازدارنده داشته باشد.

خانواده مولانا به لحاظ نقش مهم اجتماعی و سیاسی پدرش در جای‌گاه سلطان العلمایی و خطیبی بلخ از آغاز با مسایل سیاسی و حکومتی درگیر بود؛ تا جایی که بنا به قولی، مهاجرت آن‌ها از بلخ به آسیای صغیر پیش از آن‌که با استشمام خبر حمله مغول ارتباط داشته باشد، با نارضایتی سلطان محمد خوارزم‌شاه از مواعظ و نوع سلوک اجتماعی بهاء ولد و عکس‌العمل اعتراض‌آمیز وی در قبال تهدیدها و توبیخ‌های حکومت مربوط بوده است.

بعد از آمدن به آسیای صغیر نیز استقرار در لارنده و قونیه بنا به دعوت و استقبال علاءالدین کیقباد پادشاه سلجوقی صورت گرفته است. سلطان ولد حتی از ارادت سلطان به بهاء ولد سخن می‌گوید و حداقل در پیوستن بدرالدین گوهرتاش، للّه علاءالدین کیقباد به حلقه میریدان بهاء ولد و ساختن مدرسه‌ای به نام وی دیگر نباید تردیدی باشد. بعد از پدر، حمایت بی‌دریغ معین‌الدین سلیمان بن علی معروف به پروانه وزیر قدرتمند سلاجقه روم از مولانا و حضور در مجالس ارشاد و سماع وی، نشانه استمرار ارتباط ناگزیر خاندان مولانا با ارباب قدرت بوده است؛ تا جایی که مولانا وی را به سبب یاری دادن به مغولان برای از میان بردن شامیان و مصریان نکوهش کرده است. آن‌جا که گوید «تو با تاتار یکی شده‌ای و یاری می‌دهی تا شامیان و مصریان را فنا کنی و ولایت اسلام خراب کنی».

این همه نشان می‌دهد که زندگی عارفانه مولانا با حیات اجتماعی و سیاسی او سخت درهم تنیده بوده و او چه در هنگام درس و بحث و گفت‌وگو با میریدان و چه در حال سرودن مثنوی تعلیمی و حتی غزلیات عاشقانه، خود را از اندیشیدن به مسایل دنیوی ناگزیر می‌دیده و نگاه نقادانه به دولت‌مردان و دست‌اندرکاران جامعه مباحثی نیست که تنها در عرصه اندیشه و نظر بدان پرداخته باشد، بلکه جلوه‌های استبدادستیزی و تفکرات انتقادی وی در مورد قدرت‌مندان را می‌توان در زندگی خصوصی و روابط شخصی او نیز مشاهده کرد.

وی «با آن‌که مورد نظر پادشاهان و امرای روم بود و این طبقه، دیدار او را به آرزو می‌خواستند، بیش‌تر با فقرا و حاجت‌مندان می‌نشست و اکثر میریدانش از طبقات پست و

فرومایه بودند و او هر چند که بر پادشاهان در می‌بست و عزالدین کیکاوس و امیر پروانه را به خود بار نمی‌داد، پیوسته به قصد اصلاح و تربیت، گم‌نامان و پیشه‌وران را به صحبت گرم می‌داشت» چرا که جاه و شکوه و جلال ظاهری زندگی قدرت‌مندان و امیران، که همه دیده‌ها را حیران و دل‌ها را شیفته گردانیده بود، در نزد مولانا ارج و قربی نداشت. وی در قدرت پادشاهان و امرا چیزی جز آداب و تشریفات بی‌روح نمی‌دید و هم‌واره از حقارت قدرت و شکوه آنان سخن می‌راند. در نگاه نقادانه او قدرت دولت‌مردان و هیأت حاکمه چیزی جز «سرگین دانکی» نبود، از این رو قدرت این دولتیان را همانند طبل تهی می‌دانست و شکوه و طمطراق سلطنت‌شان را همانند بانگ دهل تصویر می‌کرد.

این عارف وارسته آن‌گاه که تکبر و نخوت اصحاب قدرت و سرخوشان به تخت و جاه را نظاره می‌کرد، شیوه زیست تکبرآمیزشان را به چالش می‌کشید و در زندگی خصوصی خود نیز از سر اقتدار و بی‌نیازی با ایشان مواجه می‌شد. به قول شادروان زرین کوب «با آن که خود مولانا و پدرش بهاء ولد هم لا محاله مورد توجه و تکریم سلطان سلجوقی روم و سلطانیان و امرا عصر بوده‌اند باز در گفتار و کردار آن‌ها نسبت به ملوک و حکام عصر احساس نارضایتی عامه را بطوری بارز می‌توان منعکس دید». وی در مثنوی معنوی بارها به صاحبان مناصب و قدرت‌مندان جامعه به چشم حقارت نگریسته است و در مواجهه با سلاطین و امیران، ضمن گردن‌فرازی به آنان، قدرشناس خویش است و هیچ‌گاه تملق و چاپلوسی نمی‌کند، چنان‌که «در دیدار با سلطان علاء‌الدین سلجوقی، کیقباد اول، به جای دست، عصای خویش را پیش داشت تا وی بر آن بوسه زند. و چون در ضمیر سلطان گذشت که زهی دانش‌مند متکبر! در پاسخ گفت: آن تملق و تواضع را دانش‌مندان گدا کنند نه سلطانان دین»^۲.

۳- انتقاد از سلاطین

مولانا در موضع قدرت، بسیار اندیشیده و در این زمینه اندیشه‌های ناب و نوی بسیار دارد. این اندیشه‌ها هنگامی به درستی فهمیده خواهد شد که آن را با توجه به بستر تاریخی و زمینه پیدایش آن بررسی و تجزیه و تحلیل نماییم. از این رو، رجوع به اندیشه‌های مولانا، اطلاعاتی ارج‌مند و جامع را در زمینه شناخت و نقد قدرت در اختیار ما قرار می‌دهد و این نکته را به اثبات می‌رساند که نقد مولانا از قدرت سلاطین و ریاست‌جویان بر ملت، برآیند داوری وی درباره تاریخ آکنده از خشونت و مصایب و بدبختی است. تاریخی که در آن جنگ‌های صلیبی، فتنه مغول، دست‌نشانده‌گی

فرمان‌روایان سلجوقی از جانب مغول، و در یک کلام، از میان رفتن وحدت سیاسی و ملی، بی‌ثباتی را در عرصه سیاسی و اجتماعی به ارمغان آورد و در این میان، غائله مغول و شدت عملی که در مقابل مردم از خود نشان می‌دادند، سبب کشتارها و فجایعی فراوان گردید.^۳ این ویژگی مهم تاریخی است که مولونا در پشت سر دارد.

دنیای بی‌کران اندیشه وی با خاطرات تلخ و رعب‌انگیز یورش‌ها و حملات پی‌درپی اقوام و قبایل وحشی و هجوم بی‌امان ترکان غز به سرزمین ایران عجین شده است. با نگاهی به دورن‌مایه آثار این عارف بزرگ می‌توان دریافت که وی در جامعه‌ای سراسر جنگ، خشونت و ستم، با موشکافی تمام، یغماگری و ظلم و تعدی را که عرصه قدرت‌طلبی مشتت دنیاپرست گردیده بود، می‌نگرد. اگر مولانا می‌گوید:

«آن غزان ترک خون‌ریز آمدند بهر یغما در یکی ده در شدند»

(مولوی: ۱۳۸۰؛ دفتر دوم، ب ۳۰۴۵)

در واقع از یک تاریخ‌آکنده از ظلم، خون‌ریزی، تعدی، وحشت و خشونت، پرده بر می‌دارد. آن چه مسلم است این است که این اندیشمند که با هجوم مغول شاهد ظهور بی‌تمیزیان و قدرت‌خشن و سرشت تجاوزکارانه آنان بود، در مقابل صاحبان قدرت، مواضعی آشتی‌ناپذیر دارد و نگاه ناقدانه او از قدرت، برآمده از درک و دریافت او از حوادث و تاریخ گذشته و نیز روی‌دادهای رعب‌انگیز و تلخ روزگار خود بوده است. وی در این زمینه، فرعون را نماد پادشاهان جبار و سرکش می‌داند و اندیشه‌های خود را در نقد قدرت، بیش‌تر با توسل به این نماد بیان می‌دارد و در شرایطی که تبیین و توضیح زوایای فسادانگیز حکومت، خطری عظیم بشمار می‌رفت تصریح می‌کند که روزگارش آکنده از سیاهی تیرگی است. در چنین روزگاری، خورشید رخ‌نہان کرده، شاهان فرعون صفت و گرگان درنده بر مسند قدرت تکیه زده‌اند و یوسفان در کنج انزوا و خلوت بسر می‌برند.

«نوبت گرگ است و یوسف زیر چاه نوبت قبط است و فرعون است شاه»

(دفتر ششم؛ ب ۱۸۷)

با تأمل در آثار این عارف ارجمند در می‌یابیم که حضور لطیف وی، از ارباب قدرت به خاطر بی‌رسمی‌ها و تقصیرهایی که در رأس هرم قدرت رخ می‌نماید ناخرسند و آزرده است^۴، از این رو به فکر چاره می‌افتد، خون دل و دیده را بر قلم جاری می‌سازد و در برابر آشفتگی و ناهنجاری‌های سیاسی قدرت‌مندان زبان به شکوه می‌گشاید و انتقادات خود را در زمینه‌های زیر بیان می‌دارد:

۲-۱) بی‌ایمانی و ضعف معنویت

قدرت هر چه بیش‌تر باشد، تمتع از حیات افزون‌تر می‌گردد و این امر به نوبه خود، حرص بر حفظ و توسعه قدرت را دو چندان می‌کند؛ به همین جهت قدرت‌مندان و فرمان‌روایان دنیوی هر روز مغلوب بندگان خود می‌گردند و از معنویت دور می‌افتند و اجرای عدالت در بوته تعویق می‌افتد.

به اعتقاد مولانا، به‌ترین راه برای استقرار عدالت این است که در هر کاری صلاح رعیت در نظر گرفته شود. این کار به نوبه خود مستلزم این است که حاکم از خدا بترسد و تسلیم به فرامین او باشد؛ بدین جهت فرمان‌روایی را می‌پسندد که روی اخلاص بر درگاه احدیت بگذارد، روز به امور مردمان رسیدگی کند و شب بنده شاکر و حق‌گزار الهی باشد. از نظرگاه او، قدرت‌مندی که به علت بدگوهری از شراب بندگی حق بویی نبرده‌اند و لذت طعم بندگی حق را نچشیده‌اند از سروری راستین که در بندگی و خدمت حق خلاصه می‌شود بی‌اطلاع هستند؛ به همین جهت خداوند نیز حقیقت را بر آنان می‌پوشاند.

«پادشاهان جهان از بندگی	بو نبردند از شراب بندگی
ورنه ادهم‌وار سرگردان و دنگ	ملک را بر هم زدندی بی‌درنگ
لیک حق بهر ثبات این جهان	مهرشان بنهاد بر چشم و دهان»

(دفتر چهارم؛ ب ۶۶۷ الی ۶۶۹)

۲-۲-۳ ریاست جویی

عارف بلخ، قدرت و تمایل انسان به تسلط قهرآمیز بر دیگران را به عنوان بیماری و انحرافی اجتماعی از طریق حق و حاصل قساوت و کدورت قلبی تحلیل می‌کند و برای از بین بردن آن، جز تربیت انسان و آگاه ساختن او به خیر و صلاح فردی و اجتماعی‌اش راهی نمی‌شناسد. از این رو، وسوسه قدرت و ریاست‌جویی را مهم‌ترین انگیزه حاکم بر دل و درون انسان‌ها می‌داند و چهره‌ای هول‌ناک و نفرت‌انگیز از قدرت‌مندان ترسیم می‌کند، چهره‌ای که آن را مولود قساوت‌ها و ظلم و ستم‌هایی فراوان می‌داند که این طبقه از اجتماع علیه مردم اعمال می‌کردند. وی براین باور است که اساس ریاست، بر منازعه و ستیزه‌جویی قرار دارد، به این سبب است که صدنفر می‌توانند در اطراف سفره‌ای بنشینند و طعام بخورند ولی دو نفر رئیس، به هیچ وجه در عالم نمی‌گنجند.

براساس چنین دیدگاهی است که به نظر مولانا اگر ابعاد ریاست به دقت سنجیده شود، دفتری دیگر برای شرح و تفسیر آن لازم می‌آید؛ از این رو بعد از بیان این اندیشه‌ها آفات ریاست را مورد تحلیل قرار می‌دهد و از قدرت‌مندانی سخن به میان می‌آورد که آن قدر به جاه و مقام خود افتخار می‌کنند که در این زمینه ادعای الوهیت و خدایی دارند.

«از الوهیت ز نند در جاه لاف
صد خورنده گنجد اندر گرد خوان
طامع شرکت کجا باشد معاف...
دو ریاست جو ننگجد در جهان
تا ملک بکشد پدر را ز اشتراک»
(همان؛ ب ۵۱۹/الی ۵۳۳)

۳-۳- حرص و شهوت

ملای روم، حاکمان و امیران را اسیران شهوت و گرفتاران در آرزوخواهی و آز می‌داند و معتقد است که اگر انسان قبل از پختگی و فرهیختگی و تهذیب نفس، در مسند قدرت قرار بگیرد، آثار خامی و نفس پرستی‌اش بیش‌تر می‌شود. این آثار هم سبب می‌شود که او بیش از پیش در میان خلقان رسوا شود و زمینه گم‌راهی و سرکشی‌اش فراهم شود. شاعر در این زمینه از قدرت‌مندانی سخن می‌آورد که حرف آخر از حلقوم آنان بیرون می‌آید و از روی هوای نفس حکم می‌رانند.

«آن چه منصب می‌کند با جاهلان
عیب او مخفی است چون آلت بیافت
از فضیحت کی کند صد ارسلان
مارش از سوراخ بر صحرا شتافت
جمله صحرا مار و کژدم پر شود
چون که جاهل شاه حکم مَر شود»
(دفتر چهارم؛ ب ۱۴۴/الی ۱۴۴۳)

آن‌گاه ضمن این‌که وارستگان از اندیشه‌های ریاست جویانه را به اسب‌هایی چابک مانند می‌کند که با آسودگی خیال راه می‌پویند، پادشاهان سلطه‌جو را نیز به جنازه‌هایی مانند می‌کند که سنگینی آن‌ها بر دوش مردم تحمیل می‌شود. آنان هم‌واره از سر حرص و شهوت، هزینه‌های خوش‌گذرانی‌ها و بریز و بپاش‌های خود را از مردمان می‌گیرند. از این رو، شاعر بسیاری از آنان را، آدم‌هایی بی‌چاره و درمانده می‌بیند که گرفتار و اسیر حرص و شهوت خوداند.

«مر اسیران را لقب کردند شاه
بر اسیر شهوت و خشم و امل
عکس چون کافور نام آن سیاه
بر نوشته میر یا صدر اجل...»
(دفتر چهارم؛ ب ۳۱۲۳/الی ۳۱۲۵)

۳-۴- ظلم و ستم

در قرن هفتم که مولانا در آن بسر می‌برد، عقاب ظلم و ستم بر جامعه سایه افکنده و عدالت از میان رفته بود. امیران ظالم و ستم‌گر با شمشیر خود در هر لحظه بر سر میدان ستم‌گری، خون عدالت را بر زمین می‌ریختند و آن را معدوم می‌ساختند. با این حال ادعا می‌کردند که ما می‌خواهیم عدالت را در جامعه اجرا کنیم. این افراد که خود، گرفتار بیماری حرص و طمع بودند با ظلم خود ستون عدالت را به لرزه در می‌آوردند و از سر بی‌عقلی و بی‌کفایتی، سبب سرشکستگی دین می‌شدند. بدین جهت، در محکمه قضاوت مولانا، پادشاهان ظالم مجازات می‌شوند. وی آن‌گاه که از ستم ملوک شکایت می‌کند زبانش تیز است و کلامش صریح، به همین دلیل با مهارت و استادی تمام، زهر کلامش را نثار حکام و پیش‌کاران آن‌ها می‌نماید و به شیران بی‌شده حکومت توصیه می‌نماید که آتش ظلم و تعدی را در خرمن زندگی مردمان شعله‌ور نسازند و بر ضعیفان و درماندگان ستم نکنند.

خلاصه این که مولانا با توجه به ستم‌گری پادشاهان و قدرت‌مندان روزگار و جامعه خفقان‌آوری که نتیجه این ستم‌گری است، معتقد است که در این گونه جامعه استبدادی و بسته، عدالت معنایی دیگر می‌یابد و در آن ضمن توأم ساختن اندیشه‌های سیاسی با مطالب عرفانی، به قیام علیه خون‌خواران و اشاعه دهندگان ظلم و ستم می‌پردازد و جامعه خویش را با کلامش رسوا می‌کند. این عارف الهی با نگرش واقع‌بینانه و روشن‌مند، تمامی فراز و فرودهای زندگی انسان را به عمل کرد وی منتسب می‌کند و می‌گوید: چاه کنی که چاه برای دیگران حفر کند و دهه‌ها تن را در آن زنده به گور نماید، عاقبت خود نیز در اعماق همان چاه سرنگون خواهد شد. از این رو، ظالمی که چاه عمیق و هول‌ناکی را در گرداگرد خود حفر کرده است، به مقتضای عدالت و به عنوان مکافات و جزای اعمال خود، روزی در این چاه هول‌ناک، اسیر و گرفتار مرگ خواهد شد.

«چاه مظلّم گشت ظلم ظالمان	این چنین گفتند جمله عالمان
هر که ظالم‌تر چاهش با هول‌تر	عدل فرمودست بدتر را بت‌تر
ای که تو از ظلم چاهی می‌کنی	از برای خویش دامی می‌کنی
گرد خود چون کرم، پیله برمتن	بهر خود چه می‌کنی اندازه کن»

(دفتر اول؛ ب ۱۳۰۹/لی ۱۳۱۲)

بنابراین به چنین ظالمانی هشدار می‌دهد که بدانید که اگر ضعیفی بر روی زمین دادخواهی کند، در سپاه آسمان غلغل خواهد افتاد. هر یا ربی که چنین مظلومی

سردهد، صد لبیک از سوی خدا به او خواهد رسید و ناله‌ها و زاری‌های این چنین مظلومی دمار از روزگار ظالمان در خواهد آورد.

علاوه بر این، مولانا به این نکته نیک واقف است که اگر مردم جامعه‌ای نسبت به هم ظلم کنند و در بین آنان فساد رواج یابد، به سبب آن است که رهبران و فرمان‌روایان آن، مردم فاسد و ستم‌گری هستند و این صفات و رذایل اخلاقی آن‌ها به زیردستان و مردمان روزگار انتقال یافته است. به همین سبب با توجه به حدیث نبوی «الناس علی دین ملوکهم» اشاعهٔ ظلم و ستم را در جامعه، به رهبران و فرمان‌روایان احاله می‌کند و به واسطهٔ تمثیل حوض و لوله‌ها این امر را تبیین می‌نماید.

چرخ اخضر خاک را خضرا کند	«خوی شاهان در رعیت جا کند
آب از لوله روان در گولسه‌ها	شه چو حوضی دان و هر سو لوله‌ها
هر یکی آبی دهد خوش ذوق ناک	چون که آب جمله از حوضی است پاک
هر یکی لوله همان آرد پدید	ور در آن حوض آب شور است و پلید
خوض کن در معنی این حرف، خوض ^۵	زان که پیوسته‌ست هر لوله به حوض

(همان: ب ۲۸۲۰ الی ۲۸۲۴)

وی با صراحت لحن و به صورت آشکار، از زبان بیدلی که سلطان در حق او ستم کرده، ظلم و بیداد و بی‌رحمی و قساوت حکام عصرش را با طنزی لطیف بیان می‌دارد و می‌گوید که پادشاهی به قصد نماز خواندن به سوی مسجد جامع رفت و خیل چوب‌داران و نقیبان او برای این که مردم را از سر راه دور کنند آواز دورباش دادند؛ سرها شکستند و جامه‌ها پاره کردند؛ خلاصه این که از هیچ خشونت و آزاری نسبت به مردمان دریغ نکردند. در این میان شوریده‌ای بیدل که چوب‌نقیبان او را آزرده ساخته بود، با سر و روی خونین روی به سلطان کرد و گفت تو که خودت را برای رسیدگی به مظلوم و شکایات خلق آماده نشان می‌دهی، سر و وضع مرا آشکارا ببین که نهان و نهفت را هم به این ترتیب متوجه خواهی شد. در جایی که مسجد رفتن تو که کار خیر است مایهٔ درد سر و آزار خلق می‌گردد، مشخص است که شر تو چه قدر مایهٔ ضرر و آفت مردمان خواهد شد.^۶

۳-۵- از میان بردن آزاد مردان و نیکوکاران

مولانا در برخی از اشعارش که آن‌ها را در قالب داستان و تمثیل بیان داشته است، ناخرسندی خود را از تسلط حاکمان و رفتار ظالمانهٔ آنان نشان می‌دهد. وی این نارضایتی را با لحنی اعتراض‌آمیز و هم‌راه با ناسزاگویی آشکار می‌سازد و می‌گوید مشت‌احق و نادان، به نام رهبر و سلطان هدایت جامعه را بدست گرفته‌اند و در نتیجهٔ تسلط

این دون همتان و ناراست کاران، افراد عاقل و خردمند، سر در گلیم پنهان کرده و گوشه‌نشینی را اختیار نموده‌اند.

«حکم چون در دست گم‌راهی فتاد
 ره نمی‌داند قلاووزی کند
 جاه پندارید در چاهی فتاد
 جان زشت او جهان‌سوزی کند...
 احقان سرور شدستند و ز بیم
 عاقلان سرها کشیده در گلیم»
 (دفتر چهارم؛ ب ۱۴۴۷/۱ الی ۱۴۵۲)

وی در این زمینه به انتقاد از دولت‌هایی ستم‌گر می‌پردازد که با براه انداختن فتنه و خون‌ریزی، اقدام به قتل آزادمردان و بزرگان می‌کنند. از این رو، با طعن و لعن از این حاکمان یاد می‌کند و آن‌ها را رندانی می‌داند که وارستگان و آزاد مردان را یا به زندان می‌افکنند یا به شهادت می‌رسانند.

«چون که حکم اندر کف رندان بود
 چون قلم در دست غداری بود
 لاجرم ذوالنون در زندان بود...
 بی‌گمان منصور برداری بود
 لازم آمد یقتلون الانبیاء...
 کز حسد یوسف به گرگان می‌دهند»
 (دفتر دوم؛ ب ۱۳۹۳/۱ الی ۱۴۰۶)

۳-۶- خشونت و تندی

پادشاهان در اثر مداومت در خشم و کینه‌توزی از مرتبه بلند انسانی فرو افتاده و در مغاک سبّیت گرفتار آمده‌اند. از این رو، عارف بلخ در تحلیل رفتارهای پادشاهان و امیران، نگاه ناقد خود را به ژرفای شخصیت آنان متوجه می‌سازد و از خشونت و تندی امیری ترک مست سخن بمیان می‌آورد که دبوسی گران را برداشت و شور و غوغایی به پا کرد، تا مطربی را سرکوب کند. ماجرا از این قرار بود که این امیر ترک سحرگاهان به بزم نشست و از مطربی خواست غزلی را به آواز بخواند. مطرب غزلی را خواند که ردیف «نمی‌دانم» در آن تکرار می‌شد. تکرار این واژه، امیر ترک را عصبانی کرد؛ بدین جهت از سر عصبانیت گرز گرانی را برداشت تا سر مطرب را بشکند و او را تنبیه کند. سرهنگ، گرز را از دست امیر گرفت، ولی امیر همچنان شروع به ناسزا گفتن می‌نمود.

۳-۷- استبداد

مولانا حکام و فرمان‌روایان خون‌خوار را خوار می‌کند و آن‌ها را به داشتن خلق و خوی ناشایست، از جمله، استبداد، ظلم و ستم و شکستن حریم انسانیت، نکوهش می‌کند. وی در مثنوی خود خاطر نشان می‌سازد که شاهان و رئیس‌ان، حرف حق را



قبول ندارند و فریاد اعتراض را هر چند هم که از روی خیرخواهی بر زبان جاری باشد، درهم می‌شکنند. وی برای بیان این اندیشه، داستان «شاه ترمذ و دلکک» را نقل می‌کند و اشاره دارد که شاه، هم‌راه با دلکک در دربار مشغول بازی شطرنج بودند، پس از انجام دادن چندین حرکت، دلکک شاه را مات کرد و گفته شه‌شه (یعنی: کیش کیش)؛ شاه از خشم خود یکایک مهره‌های شطرنج را بر سر دلکک زد و گفت: ای قلتبان بگیر. دلکک در حالی که از ترس بر خود می‌لرزید، از شاه امان خواست. در نوبت دوم بازی دوباره شاه مات گردید ولی این بار، دلکک به جای این‌که پیروزی خود را اعلام بدارد فوراً به کنج اتاق پناه برد و خود را در زیر بالش‌ها و نمدها مخفی کرد. شاه گفت: چه کار می‌کنی، چرا زیر نمدها خود را پنهان کرده‌ای؟ دلکک گفت: به این خاطر خود را پنهان کرده‌ام که حق را جز در زیر لحاف و نمد نمی‌توان بیان کرد.

«کی توان حق گفت جز زیر لحاف با تو ای خشم‌آور آتش سجاجف»^۷

(دفتر پنجم؛ ب ۳۵۰۷ الی ۳۵۱۶)

این عارف برجسته و شهیر براین باور است که در صورت تسلط پادشاهان جبار و ستم‌گر، جامعه تحت تسلط آنان جامعه‌ای بسته و استبدادی و خفقان‌آور خواهد بود. او با این سخنان، توصیفی از وضعیت اجتماع زمانه خود بدست می‌دهد و توصیه می‌کند که در چنین اوضاعی درباره خودت و در این باره که با چه کسی نشست و برخاست می‌کنی و این‌که چه قدر پول و ثروت داری و مذهب چیست با کسی سخن نگو؛ زیرا دشمن با دانستن این رموز در کمین تو خواهد نشست.

«در بیان این سه، کم جنبان لب ت از ذهب و از ذهب وز مذهب

کاین سه را خصم است بسیار و عدو در کمینت ایستد چون داند او»

(دفتر اول؛ ب ۱۰۴۷ الی ۱۰۴۸)

نتیجه‌گیری

برخلاف اغلب عرفا و صوفیان که همواره به خودسازی فردی می‌اندیشند، مولوی ضمن سلوک عرفانی، فراتر از خلوت‌گزینی و ریاضیت فردی گام برمی‌دارد و علاوه بر سر دادن فریاد شوریدگی خود، در مسایل گوناگون سیاسی و اجتماعی نیز تأمل می‌کند.

بی‌شک، آشفتگی اوضاع سیاسی و اجتماعی سبب گردیده که توجه به قدرت و نقد آن در نزد حکیم الهی بلخ از اهمیتی ویژه برخوردار گردد؛ از این رو، وی به آن چه بر مردم می‌گذرد، دردمندانه می‌اندیشد و ضمن ناروا دانستن شیوه‌های حکومتی ظالمانه، اوضاع روزگار و مناسبات حاکم بر ضوابط و سیاست عصرش را در جای جای اشعارش انعکاس داده و گوشه‌هایی از اعمال زور و خشونت حاکمان و وابستگان به جناح حاکم را به تصویر می‌کشد. وی در بیان این انتقادات گاهی از لحن صریح و قاطع استفاده می‌کند و در این زمینه به صورت صریح و آشکار هم‌راه با لحنی اعتراض‌آمیز، اوضاع سیاسی و اجتماعی خود را بخوبی بتصویر می‌کشد و گاهی این انتقادات را به شیوهٔ داستان و حکایت بیان می‌دارد.^۸

پی‌نوشت‌ها

۱. به عبارتی این اثر بی‌همتا، اگر چه کتابی در فلسفه سیاسی نیست و مولانا اگرچه در این کتاب، سرکاری دیگر دارد، اما با این همه دقیق‌ترین تحلیل‌های اجتماعی در باب نقد قدرت و توجه به مسایل جامعه را در بر می‌گیرد.
۲. ملای روم گاهی حاکم روم را مدت‌ها منتظر می‌گذاشت و به او اجازه ورود نمی‌داد. معین‌الدین پروانه خود در این باره می‌گوید: «مولانا مشغول بود و روی نمود تا دیری مرا در انتظار رها کرد تا من بدانم که اگر مسلمانان را و نیکان را چون بر در من بیایند منتظرشان بگذارم و زود راه ندهم چنین صعب است و دشوار، مولانا تلخی آن را به من چشانید و مرا تأدیب کرد تا با دیگران چنین نکنم» [مولانا: ۱۳۸۵؛ ص ۴۹].
۳. فتح ایران به دست مغولان در این کشور نیز مانند سرزمین‌های دیگر، آن چنان خرابی و انحطاطی را به بار آورد که قابل مقایسه با ویرانی‌های حاصل از تاخت و تازهای غزها نیست.
۴. شاه حقیقی کسی است که از قید و بند حکومت ظاهری آزاد و رها باشد و نیازی به شکوه و جلال ظاهری نداشته باشد.
«شاه آن دان کاو ز شاهی فارغ است بی‌مه و خورشید نورش بازغ است»
(مولوی: ۱۳۸۰؛ دفتر دوم، ب ۱۴۶۹)
 دارایی او درونی است و سلطنتش از گوهرها و ثروت مادی و گنج و سپاه نشأت نگرفته است. به نظر مولانا چنین سلطنتی پاینده خواهد ماند و همواره مواهب الهی قرین و همراه آن خواهد بود.
«شاه آن باشد که از خود شه بود نه به مخزن‌ها و لشکرشه شود تا بماند شاهی او سمرمدی هم‌چو عز ملک دین احمدی»
(همان: ب ۳۲۰۷ الی ۳۲۰۸)
۵. با توجه به همین مفهوم ظلم و ستم است که مولانا در اشعار خود حاکمان و دستگاه آنان را مورد انتقاد قرار می‌دهد و ضمن زیر سؤال بردن عمل کرد آنان، بی‌پرواترین انتقادات را بیان می‌دارد. از این رو، می‌توان گفت که مولانا عارفی است که نه تنها به حوادث روزگار بی‌اعتنا نبود بلکه توفیق این را یافت که روی دادهای زمانش را ثبت کند، پرده از روی ظلم‌ها و استبدادهای حاکمان بردارد و مفسد حکمرانان زمان و دردهای اجتماعی موجود در جامعه را با شیوه‌ای نیکو بتصویر بکشد.
۶. **«سوی جامع می‌شد آن یک شهریار آن یکی را سرشکستی چوب‌زن در میانه بیدلی ده چوب خورد خلق را می‌زد نقیب و چوب‌دار و آن دگر را بر دریدی پیرهن بی‌گناهی که برو از راه برد»**

خون چکان رو کرد با شاه و بگفت
خیر تو این است جامع می روی
ظلم ظاهر بین چه پرسی از نهفت
تا چه باشد شرّ و وزرت ای غوی؟»
(دفتر ششم؛ ب ۲۴۶۵ الی ۲۴۶۹)

در ارزیابی دیگری از عمل‌کرد پادشاهان، اشاره به سطوت و هیبت پادشاهان می‌کند که هنگام سوار شدن بر اسب و گذار بر مردمان، سرهنگام ترس‌آوری در کنار آنان شمشیرهای تیز بدست می‌گیرند و دورباشان آنان، نیزه و سلاحی همراه دارند که همواره مردمان را آسیب می‌رسانند.

«هست شاهان را زمان برنشست
دورباش و نیزه و شمشیرها
هول سرهنگان و صارم‌ها به دست
که بلرزند از مهابت شیرها
بانگ چاووشان و آن چوگان‌ها
که شود سست از نهیبش جان‌ها»
(دفتر چهارم؛ ب ۳۷۷۲ الی ۳۷۷۴)

۷. مولانا از این حکایت نتیجه می‌گیرد که با وجود خودکامگی شاهان و ارباب قدرت که با زور و ستم خود بر جامعه حکم می‌رانند حرف حق را هیچ کس نمی‌تواند با صراحت بر زبان آورد.

۸. وی در آن اوضاع و احوال خفقان‌آور و با وجود شه‌ریاران و امیران خودکامه... ناچار بوده است نظرات و انتقادات خود را در لباس داستان‌ها و قصه‌ها و گفت‌وگوهای بسیار عادی و گاهی از زبان حیوانات اظهار کند» [سلیم، غلامرضا: ۱۳۶۱؛ ۱۴۰].

کتاب‌نامه

- آشنایی با مولوی؛ غلام‌رضا سلیم؛ تهران: انتشارات توس، ۱۳۶۱.
- زندگی مولانا جلال‌الدین محمد؛ بدیع‌الزمان فروزان‌فر؛ چاپ پنجم، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۶۶.
- سرتنی؛ عبدالحسین زرین کوب؛ ج ۲، انتشارات علمی، ۱۳۷۲.
- فیه ما فیه؛ مولوی؛ به تصحیح و حواشی فروزان‌فر؛ تهران: نگاه ۱۳۸۵.
- مثنوی؛ مولوی؛ براساس نسخه تصحیح شده رینولد نیکلسون، چاپ پنجم، تهران: انتشارات ققنوس، ۱۳۸۰.
- مولانا جلال‌الدین زندگی، فلسفه، آثار و گزیده‌ای از آن‌ها؛ گولپینارلی؛ ترجمه توفیق سبحانی؛ چاپ دوم، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۰.
- مناقب العارفین؛ شمس‌الدین افلاکی؛ با تصحیحات و حواشی و تعلیقات به کوشش تحسین یازیچی؛ تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۲.